

## شهید علی عباسی



  
**ازتبار علی**  
سازمان جامع سوادداری و آموزش عالی ایران

نام پدر	عباس
تاریخ تولد	۱۳۵۱/۰۳/۰۸
محل تولد	بوشهر - گناوه
تاریخ شهادت	۱۳۶۵/۱۰/۰۴
محل شهادت	جزیره سهیل
مسئولیت	رزمنده
نوع عضویت	بسیج
شغل	دانش آموز
تحصیلات	سوم راهنمایی
مدفن	—

## زندگینامه

### زندگینامه شهید

شهید علی عباسی فرزند عباس در سال ۱۳۴۸ در روستای خلیفه از توابع شهرستان دشتستان در خانواده ای مذهبی دیده به جهان گشود. تحصیلات را تا سوم راهنمایی در مدرسه همان روستا پشت سر گذاشت. با علاقه ی وافری که به امام و انقلاب داشت برای حفاظت از مرزهای میهن اسلامی از سوی بسیج سپاه پاسداران عازم جبهه نور علیه ظلمت شد. شهید در طول حیات پر برکتش ۴ بار به جبهه اعزام گردید. او بعنوان آرپی جی زن در تیپ امیر المومنین (ع) خدمت می کرد. سر انجام در تاریخ ۴/۱۰/۶۵ در عملیات کربلای ۴ بر اثر اصابت ترکش به ناحیه سینه مجروح و به شهادت رسید. پیکر پاک و مطهرش در گلزار شهدای روستای خلیفه به خاک سپرده شده است.

## وصیت نامه

بسم الله الرحمن الرحيم

امروز به نظرم می رسد وصیت نامه ای بنویسم بدین خاطر که مرگ را احساس می کنم . من نه از این احساس و نه از این حوادثی که بر من می گذرد ترسی ندارم . ترس و درد من از بی توجهی ها است که کم و بیش وجود دارد و این برای من سخت نگران کننده است . اینکه بر ما چه می گذرد و مسیر تاریخ ما چگونه است . از کجا باید شروع کرد و بیان فاجعه را از کجا باید آغاز نمود . آیا باید از محرومیت های گذشته تاریخمان گفت ؟ آیا باید از آسیب ها و رنج ها و درد هایی که کفار و منافقین سران زور و تزویر بر پیامبر (ص) وارد کردند سخن به میان آورد ؟ یا از محرومیت گذشته امامان گفت ؟ از کجا باید آغاز کنیم ؟ از دردهایی که در دل عزیزانمان می گذرد بگوییم ؟ از پر شدن فرزندان اسلام و انقلابی که زمینه ساز انقلاب

امام مهدی (عج) هستند سخن بگوییم ؟ از مطهری ها ، مفتاح ها ، قرنها ، عراقیها و چمرانها و ... بگوییم ؟ آری از آنجا که انقلاب ما حسینی است و رهبری حسین گونه دارد لذا مسائلی هم که بوجود می آید حوادث زمان امام حسین (ع) و صدر اسلام را بیمه می کند . از حوادث کربلا و عاشورای حسینی با ۷۲ تن شهید مظلوم و به آتش کشیدن و خراب کردن خیمه های حسین (ع) می گویم . از این تشابه صحنه هایی که همیشه زنده هستند . آن زمان پس از آن همه مصیبت زینبیاں آماده مصاف شدند و امروز هم امت ما همان گونه اند ، همچون گذشته . منافقین سید حسینی بهشتی را مورد حمله قرار دادند . محمد منتظری آن کسی را که در راه اسلام زجر کشیده بود مورد حمله قرار دادند . اما تو ای خدا و تو ای تاریخ شاهد باشید و من نیز شنیدم که این کفار و منافقین چقدر طاغی هستند . اینها تشنه قدرت هستند و به هیچ کس رحم نمی کنند . اینان اگر بتوانند مجال سوگواری عزیزانمان را هم نمی دهند . وای اگر روزی قدرتی به دست بیاورند و بر ما حکومت کنند ! بار خدایا مباد آن روز . خدایا از تو لیاقت شهادت بر حقانیت کلمه لا اله الا الله الله اکبر و شهادت بر حقانیت ولی امر تو امام عزیزمان خمینی و حقانیت امت تو را می طلبم . و از تو می خواهم که عمر امام را مستدام بداری . بار خدایا شهادت ما را با مسائل آشنا ساخت و ما را زنده کرد که شهادت چنین خاصیتی دارد . پس بر ما شهادت را ارزانی بدار که توفیق شهادت را از تو خواستارم . از امت اسلامی می خواهم که سلاح شهادت را بگیرند تا در راه خود توفیق پیدا کنند .

والسلام

برادر شما علی عباسی

## خاطرات

## خاطره شهید از زبان مادرش :

یکی از خاطرات شهید در این سه سالی که در جبهه حضور داشتند این بود که پس از آسیب دیدن به مواد شیمیایی و بستری شدنش در تهران و شیراز، بعد از این که به خانه برگشت مجدداً برای رهسپار شدن به جبهه تلاش می کرد. وقتی او را نصیحت کردم که تو دیگر توان جنگیدن را نداری و برادر بزرگتر تو عازم سربازی می باشد، پس خانه بمان، ولی نامبرده اصرار داشت که من حتماً باید به جبهه بروم. برادر دومش به نام محمد علی که از جبهه تازه برگشته بود تصمیم گرفت که به اتفاق برادرش به جبهه برگردد و آن وقت بسته ای را نزد من آورد و گفت: این حنا می باشد که همراه خودم از جبهه آورده ام. سپس آنرا کوبید و نرم کرد و الک نمود. بعد از آن به من داد و گفت: این را برایم خیس کن، تصمیم دارم دست و پا و سرم را حنا بگذارم. به او گفتم: مادر جان حالا که میخواهی بروی جبهه، موقعی که برگستی انشاءالله برایت عروسی برپا می کنیم، سپس با دستهای خودم دست و پاهایت را حنا می گذارم. ولی شهید زیر لب خنده ای کرد و گفت: عروسی من در جبهه برگزار می شود دوست دارم حنا بندانم را با دست خود در خانه انجام دهی. من اضطرابی در وجودم احساس نمودم ولی به روی خودم نیاوردم. فقط گفتم: مادر در جبهه که جای عروسی نیست! او با خنده سردی گفت: به امید خدا این آرزوی من بر آورده خواهد شد و در جبهه جشن من برگزار خواهد شد. گفتم: مادر صحبت تو برای من نامفهوم است. و همچنان دلم شور می زد ولی نمی توانستم مانع از تصمیم او شوم، زیرا تصمیم خود را گرفته بود. می دانست که این بار زنده بر نمی گردد. لذا بنا به خواسته اش حنا تر نموده و دست و پایش را حنا بست، تا اینکه به اتفاق برادرش محمد علی رهسپار جبهه شدند. هنگام رفتن به من گفت: مادر مرا ببخش و حلالم کن. ۱۰ روز در خط مقدم جبهه به وسیله آرپی جی تانکهای دشمن را هدف می گرفت. در این زمان تیری در ناحیه قلبی اصابت نمود که همین باعث به شهادت رسیدن او گردید و به آرزوی ابدیش رسید. در یکی از روزهایی که از جبهه باز گشته بود وقتی رفقایش گفتند: نمی ترسی شهید شوی؟ او در جواب گفت: من لیاقت آن را ندارم و اگر روزی لیاقتش را داشته باشم به امید خدا به لقا<sup>۱</sup> الله خواهم رسید.

## خاطره‌ای از خواهر شهید:

بهترین خاطره من به عنوان خواهر کوچکترش این است که ، برای آخرین بار که می خواست عازم جبهه شود ، من و خواهرم خواب بودیم و متوجه رفتنش نشدیم . من بهانه او را گرفتم مادرم گفت : علی رفته . ما شروع به گریه کردیم و علی را می خواستیم . او که از دور صدای گریه ما را شنیده بود ، برگشت . وقتی دید ما بیدار هستیم ، آمد ، و ما را بوسید و با ما بازی کرد . وقتی آرام شدیم با ما خدا حافظی کرد و به ما گفت : شما شعر بخوانید تا من دور شوم . من و خواهرم شعر « رزمنده شیر خدا » را خواندیم و او رفت و شهید شد . و این خاطره همیشه در خاطرم مانده و یاد او همیشه زنده و حاوید خواهد ماند .

□ □

## خصوصیات شهید

شهید هنگامی که از منزل به مسجد می رفت با مادر خدا حافظی می کرد و وقتی بر می گشت سلام می کرد . نه فقط نسبت به مادر ، بلکه نسبت به همه افراد خانواده از کوچک و بزرگ احترام می گذاشت . مادرش می گوید : من شاکرم که فرزندی با اخلاق نیکو و خوب داشتم . او نسبت به همه مردم مهربان بود و یاد و خاطره اش همیشه برای من زنده است . تنها هدیه ای که از او دارم یک جلد قرآن مجید است که آن را در خانه نگه داشته ام . او از من خواست که این قرآن را خودم نگه دارم . شهید علی عباسی همانگونه که همه او را می شناختند نمونه ای از انسان شریف ، باگذشت و ایثار گر و شجاع بود . ایشان در سلام کردن به همه حتی کودکان پیش قدم می شدند . وی فرزندی مهربان برای پدر و مادر و دوستی مهربان و دلسوز برای برادران و خواهرانش بود . ایشان رؤف و مهربان بوده و با تکبر و غرور مبارزه می کردند . واقعاً با قلبی پاک و صاف با خداوند صحبت می کرد . نماز اول وقت می خواند . روزه اش را مرتب می گرفت . بدترین چیزی که در زندگی از آن هراس داشت دروغ گفتن بود . بزرگترین آرزوی ایشان نائل شدن به درجه رفیع شهادت بود .

**شعر:**

**گاه پرواز کبوترها گذشت**

**روز اعزام قلندرها گذشت**

**السلام ای شعرهای پر زرد**

**مرد های رفته هنگام نبرد**

**این رسالت تا ابد بر دوش ماست**

**این سخن ها از ازل در گوش ماست**

**ای دلاور ای بسیجی! پاسدار!**

**خون هر یک از شهیدان پاس دار!**

**حرمت خون شهیدان حفظ کن**

**احترام رو سپیدان حفظ کن**

**سراینده: فریدون حداد سامانی**



سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران